

زان شاخ گلم ز بس بدل خار شکست      بلبل نشناسد آشیان از دل من  
 نام او **محمد رضا**ست و مولدش از **صفاهان** است، و لقب سلسله ایشان **امامی**  
 است، چنانچه کمترین<sup>۱</sup> بخط او بر ظهر مکاتیبی که بیاران اهل نوشته دیده، در اول  
 جوانی دل از حب<sup>۲</sup> یار و دیار برداشته **به هندوستان** آمده و خود را داخل جرگه ملازمان  
 نواب **سپهسالار عبدالرحیم خانخانان**<sup>۳</sup> ساخته<sup>۴</sup>، آن خان عالیشان در صد تربیت  
 او شده تا او را نشو و نماداده، در حلقه<sup>۵</sup> مداحان<sup>۶</sup> خود در آورد، و در تته هر ده هزار روپیه  
 بصله ساقی نامه بدو داد<sup>۷</sup> جاء و سامان **شکبیه** از یمن دولت **خان سپهسالار** بمرتبه  
 اعلی رسید، چون استعداد خود تمام دید<sup>۸</sup> از خان عالی شان رخصت مکه معظمه استدعا  
 نمود، آن بزرگ قاعده دان مولوی را بسامان و سرانجام تمام عیار روانه بیت الله  
 کرد، چون **محمد رضا** کعبه مقصود خود را<sup>۹</sup> دریافت، بعد از مراجعت در دریا کشتی

۱- ج: این کتبر خود از روشنید و بخط او بظهور ۲- ج: سپهسالار خانخانان، ۳- ج: حامدان،  
 ۴- موب: و هزار روپیه بصله ساقی نامه بدو داد، در این مورد قول صاحب مآثر رحیمی از نظر اعتبار باید  
 اختیار شود که مینویسد: در ایامی که در سند ساقی نامه‌یی که درین نسخه ثبت شده بمرض رسانید دوازده  
 هزار روپیه خوانها کرده در همان مجلس با اسپهراقی و سرایای خاصه ایشان عنایت شد، ۵- ج: ۳ ص ۶۹  
 ۶- ج: مستعدید، ۷- ج: کعبه مقصود را،

(۱) **خانخانان** نام اصلی ایشان **میرزا عبدالرحیم خان بن بیرام خان** است، در زمان  
**شاه جلال الدین اکبر** سپهسالار بها کرده، تیغه هارده، بخطاب **میرزاخان** و **خانخانانی** سرافراز گردیده  
 از جمله پانچ هزار کس پنجاه هزار کس را در **گجرات** شکست داد و اکثر بلاد **هند** و **سند** و **کابل** را  
 در دولت آن شهریار بضر تیغ آبدار جان او بازمع تدبیرات و آرای صواب بگشاد، و مدتها در دکن  
 پادشاهانه در غایت استقلال زیست کرده، اما در زمان **نورالدین محمد جهانگیر پادشاه** انقلاب عظیم در  
 جمیع امور او دست داد، و وی مستجمع جمیع کمالات و مستحضر تکسیر حالاتست، طبعی متین و فکری رزین  
 همی عظیم، فطرتی کریم، خاطری رحیم داشته، افاضل و شعرا را قبل ازین بسیار تربیت و نوازش میفرموده،  
 و بیاران فرار داده صاحب کمال همیشه در خدمت او می بودند، از جمله شعرائی که در ملازمت او می بودند  
**عرفی و نظیری و شکبیه و نوعی و کفری** بود، و غیر از ایشان نیز بسیاری از مردم خوب تربیت  
 یافته و بند و اکنون نیز بسیار از افاضل عظیم القدر صاحب کمال در خدمت و ملازمت او بهم رسیده، اما  
 نسبت بشعرای این زمان و فضلی این دوران در هیچ مرتبه چون سابق نیست، و الحال که سنه ۱۰۲۳  
 است نیز در دکن **باشهزاده پرویز** و دیگر امرای عظیم الشأن در کمال جلال قائمست، اشعار او بسیار است  
 طبعش در نظم و نثر عربی و فارسی، ترکی و هندی قادرست و ماهر،  
 اوراست:

جز اینقدر که دلم سخت آرزو مندست

شمار شوق ندانسته‌ام که تا چندست

بقیه در صفحه بعد

او از تلاطم امواج بحر عمان بملك عدن افتاد،<sup>۱</sup> و آنچه مال و اسباب با او بود عدنیان بغارت بردند، مولوی جان شیرین خود را بصدتلخی از چنگ آن جماعت بسلامت بر آورده با جهان جهان محنت و کلفت و در کمال عسرت و فلاکت<sup>۲</sup> خود را به بند کز رسانید، و خان خانان را ملازمت کرد، فاما این بار چندانی میان ایشان صحبت راست نیامد، بنا بر آن شکیبی از برهانپور بدارالخلافة آگره آمد و بتاریخ بیست و هفتم ربیع الاول سنه هزار و نوزده باستمداد رکن السلطنة القاہرہ عضدالدولۃ الباہرہ خان عالیشان زمانه بیگ مہابت خان<sup>۳</sup> بسعادت خدمت پادشاه کامگار گردون اقتدار<sup>۴</sup> خورشید اشتہار، خدیو جهانگیر کشور گشای، شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه مستعد گردید، و قصیدہ بی برسیل رہ آورد گذرانید، این سہ بیت از آن قصیدہ است:

## نظم

فتادہ<sup>۱</sup> بر سر ہم از هجوم نقش جہاہ  
چہ رفعتست تعالی اللہ آستانش را  
ز بس کہ ناصیۃ خویش سودہ اند ملک  
این ابیات مرضی طبع مبارک چمن آرای گلشن صاحبقرانی گردید، ولیکن مولوی توقع از ایستادگان آن آستان ملایک<sup>۲</sup> آشیان آن داشت کہ همان شب او را بہ غسلخانہ طلبند و با او کمال مہربانی فرمایند، این خود در<sup>۳</sup> مجلس اول و دوم میسر

۱- چ از دوری، دشتی او از سرور حوادث بحری، ۲- چ: محنت در کمال فلاکت و عسرت،  
۳- محنت و درد در کمال فلاکت و عسرت، ۴- چ: چمن نشان مہابت خان، م: زمان بیگ مہابت خان،  
۵- چ: کامگار نامدار گردون اقتدار، ۶- چ: ابیات سرفصیدہ اینست، ۷- چ: فتادہ، ۸- نسخه س  
ازین بیت، اکابر ذوالقدر، (آغاز ترجمہ مولانا صحیفی) معذوف دارد، ۹- چ: از،

مانندہ از صفحہ قبل

و کز نہ خاطر عاشق بہیچ خرسندست  
کہ پای تا سرم ہوچہ هست در بندست  
خدای داند و آنکو مرا خداوندست  
بلای نیمشبست این نہ مهر و پیوندست  
کہ اندکی باداہای عشق مانند دست  
«عرفات» گ

ادای حق محبت، عنایتست ز دوست  
نہ زلف داتم ونہ دام، اینقدر داتم  
بدوستی کہ بجز دوستی نمیدانم  
خیال آفت جان کشت و خواب دشمن چشم  
از آن خوشم سخنہای آشنای رحیم

خان خانان در ۱۰۳۶ وفات یافته و قبرش در دہلی متصل بمقبرہ ہمایون پادشاه مشہورست،

برای تفصیل احوالی رک نہ مآثر رحیمی و مآثر الامراء، ج ۱ ص ۶۹۳، گ

نگردید ، بعد از چند روز اولیاء دولت قاهره را بر آن داشت که رخصت او را از آن پادشاه عالمیان پناه بگیرند، تا به ایران برود ، چون اعیان آن درگاه بمقتضی وقت معروض داشتند که حضرت **شکیبی** را مرخص فرمایند تا به ایران برود، آن پادشاه قدردان و آن مرئی هنرمندان رو بمولوی فرمودند که: **مولانا شکیبی**! بایستی که روزی چند بموجب تخلص خود می شکیبیدید و از ما نمی کیبیدید<sup>(۱)</sup> **شکیبی** ازین الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه<sup>۲</sup> ناصیه عبودیت بر زمین سود و زبان بشکر آن عطیه گشود، و شبی دیگر این رباعی را در معذرت مقدمه مذکور معروض داشت:

### رباعی

گفتی بشکیبی که زما کیبیدی      یعنی که ز قبله دعا کیبیدی  
حد نیست مرا که گویم این بهتانست      گویند بسگ که از وفا کیبیدی؟  
طبع دشوار پسند حضرت از استماع این دوبیت بغایت شکفته شد، روی بقائل رباعی کرده فرمود که: **مولوی**! ما این رباعی شمارا بخط خاص خود بر بیاض خویش نوشته ایم :

### رباعی

نردیست جهان که بردنش باختن است  
نرآدی آن بد او کم ساختن است

۱- چ: کیبیدید، ۲- چ: پادشاه،

(۱) کیبیدن: بر وزن پیچیدن، بیگسور رفتن و تعاشی نمودن و برین قیاس کیبید و کیبید، و در فارسی گوینده خاطر ورنجیده دل را کیبیده خوانند و کوفته خاطر نیز بهمین معنی است.

### ابوالحسن شهید

یارب بیافریدی رویی بدان مثال      خود رحم کن برامت و از راهشان مکیب

### عبدالله هاتفی

با زنش گفت خواجه کای بی بی      دل برین نه که از وطن کیبی

### طالب آملی

دل از خامشی به که کیبید ترا      تو شمع خاموشی فریب ترا

### میرسنجر کاشی

امت عشقم و کیبیده ام از ملت عقل      کمره آنکس که ندانست که ملت اینست  
«بهار عجم» موارد المصاوری، آندراج، ص ۳

### دنیا بمثل چو کعبتین نردست<sup>۱</sup>

برداشتش برای انداختن است  
 القصه بعد از چند گاه که از شرف آستان بوسی آن در گاه فلک<sup>۲</sup> اشتباه ،  
 جهان جهان فخر کسب نمود ، خسرو سکندر شکوه دارا لوا ، پادشاه جمشید فر  
 خورشید لقا صدارت حضرت **دهلی بدو<sup>۳</sup>** مرحمت فرموده اورا بدان<sup>۴</sup> طرف مرخص  
 ساختند ، **مولانا شکیبی** تتمه عمر خود را در دهلی بسر برد<sup>۵</sup> و نقد حیات در سن شصت  
 و هفت<sup>۶</sup> در آنجا بقایض ارواح سپرد<sup>۷</sup> «شکیبی رفت: ۱۰۲۲» تاریخ فوت اوست،<sup>۸</sup>

۱- چ. دنیا بمثل کعبتین و نردست ، عرفات دنیا بمثل کعبتین نردست ، متن از موب ،  
 ۲- چ. عرش ، ۳- چ. بدو ، ۴- چ. بان ، ۵- در گذرانید ، ۶- چ. و نقد حیات خود در سن  
 شصت و هفت در آنجا باقی گردانید ،

(۱) بقول **بلاکین** عمرش ۶۲ سال بود ، اما اگر بقول خیر او چنانکه مد دور شد و لادش در  
 ۹۶۴ بود و دانش بقول صاحب خزانه در ۱۰۲۳ سنش قریب ۵۹۸ بود نه ۶۷۸ ، ش  
 (۲) **تقی الدین کاشی** نزدیک پنجاه سال پیش از آنکه **شکیبی** به هند برود مینویسد: **مولانا**  
**شکیبی** در وادی شعری از افران **شفائی** است ، و از جمله خویشان **میر صبری روزبهان** این  
**میر صبری** ازین قرابت استغاف داشت ، و او را شاکردی منسوب میباشد ، علی ای حال جوانی  
 بسیار صورت و خوش نشین است ، و معلم سلیقه و صفای خاطر قرینه ارباب بقین ، اگر چه قاضی زاده است ،  
 اما چون در ازل قدمت قابلیتش را بلماس شعر و نسوت نظم آراسته بودند ، لاجرم از محکمه قید بیرون  
 بسته قدم در میدان لودی نهاد ، و در اندک زمانی حالت شاعری سب نموده در ذی ارباب نظم گریخت ،  
 و دست طلب از دامن خویشان و مردم دیر خود دوتاه کرده به مردم اهل در آمیخت ، و الحال زیاده بر  
 دعاست که مسافرت اختیار کرده اکثر **عراق و آذربایجان و بلاد خراسان** را بقدم تو دل  
 می بیدد ، و در ضبط معارف و حقایق و اثبات ذوقیات ، مجهودات تقدیم میسازد ، مجملات معنی سعی خود  
 و حالت قبولی که داشت ، به مرتبیین رسیده که احببی نام اباء و اجداد و اکثر خویشان ازوست ، بلکه  
 افتخار آن گروه الیوم بدو ، چنانچه نتایج طبع او مؤید این دعوی و همین این مدعاست ،

«خلاصه الاشهر» گ

**تقی الدین اوحدی** گوید که وی خواهرزاده **امیر روزبهان صبری** است ، قبل از آنکه  
 به هند آید مدتی در **هرات** بسر کرد ، و از آنجا به **شیراز** آمد ، پنجشش سال در **شیراز** فیض صحبت او  
 دریافتم ، و اکنون قریب بیست سال باشد دهوی به **هند** آمده ... حالت التحریر که عبارت از غرضه ماه رجب  
 سنه ۱۰۲۳ بود ، خیر فوت وی در **آگره** شنیده شد ، وی به **شکیبی** **امامی** ملقب بود ، نسبت قرابت  
**امام الدین حسن** و هشتم مرحله از بادیه سنوات نهمینا به موده بود ، که در گذشت ، **میر الهی همدانی**  
 در تاریخ وفات او گفته :

روزی که کشید فلک تقدیر آله  
 بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه

بقیه در صفحه بعد

## ساقى نامه مولانا شكبى اصفهانى (۱)

بیا تا زمیخانه بستان کنیم  
 خرد را گل باده بر سر ز نیم  
 گلی را که بلبل بود شیشه اش  
 بسینه درخت گلی پروریم  
 دم صبح، از غنچه اش خنده بی  
 بیا شیشه بردار ساقی بیا  
 بهار دل می پرستان بیار  
 که بیخود مرا تا گلستان برد  
 مغنی دم صبح شد، نی کجاست  
 در آور بزاف نوا تاب را  
 بسوزان غم جان مهجور را  
 بویرانه گشت گلستان کنیم  
 چو گل تادمی هست ساغر ز نیم  
 نشانیم در باغ دل ریشه اش  
 که بر هر گلش بلبلی پروریم  
 بهار بهشتش پرستنده بی  
 بیا چشمه عمر باقی بیا  
 طرب را کلید گلستان بیار  
 منش جان دهم، او غم جان خورد  
 بلب گیر تا گویمت می کجاست  
 ز چشم صراحی بیر خواب را  
 بزن نشتر این زخم ناسور را

۱- چ: هر گلی،

مانده از صفحه قبل

گفت از پی تاریخ الهی ناکام  
 ملا عبدالباقی نهاوندی مینویسد: حسان الزمان مولانا شكبى فرزند خلف ظهیر الدین  
 عبدالله امامی اصفهانی و از جمله تلامذه علامه زمان امیر تقی الدین محمدنسابه شیرازی  
 است در اوائل سن از اصفهان به خراسان شتافت، ومدتی مدید در مشهد مقدس رضویه و دارالسلطنه  
 هرات بطالعلمی وشاعری اشتغال نمود، واکثر متداولات را بنظر امعان در آورده شهره شهر و  
 نادره و هر کردید، فاضلی دانستند و کاملی از جملند بود، و در علم موسیقی و ادوار نیز طبعی کافی داشت.  
 وموزونان آن بلاد مثل **خواجه حسین ثنائی** و **میرزا قلی میلی ولی دشت بیاضی** باشعربت او  
 قائل گشته، سخنان او را بر سایر موزونان آن زمان ترجیح نیادند، و چون صیت شاعری و قدرت دانشوری  
 خود را در آن ولایت ظاهر ساخت، متوجه دارالافاضل **شیراز کشت** و بشرف شاگردی علامه مذکور  
 مشرف شد، و باندگزمانی از جمله علمای قرار داده کشت، و ذات شریفش نقش نخته عبارات تازی و  
 حجازی کشت، و از آنجا به **هند** افتاد، بصحبت وملازمت **خانخانان** رسید، و او خاتم دولت ومهر  
 سلطنت خود را بوی سپرد، مقام ومنزلت او در خدمت **خانخانان** بمرتبه بی بود که اکثر مستعدان هر  
 صنف بوسیله او بمراتب علیه میرسیدند، ومدح او میکفتند، چنانکه **یولقلی بیگ انیسى** در مثنوی  
 مدح او گفته (در متن مندرجست) و **رسمی قلندر** در قصیده بی این بیت آورده که،

بقیه در صفحه بعد

(۱) **امین احمد رازی** مینویسد: **شکبى** جهت ساقی نامه بی که در مدح خان مرزور (خانخانان)

گفته ده هزار روپیه صلہ یافته، «هفت اقلیم» گ

چه می بود ساقی؟ ز جام که بود؟  
 که وقف خرابات شد خانهام  
 بجز محفل می<sup>۱</sup> نجوید دلم  
 مغنی ره آشنایی بزن  
 بزن عندلیبانه صبحی پگاه<sup>۲</sup>  
 که سرها بر آرند از زیر پر  
 بیا ساقی من ایاغی ببار  
 بود ره درین شب بجایی برم  
 ازو پرسم افسانه خویش را

بیاد که خوردیم و نام که بود؟  
 سیل شرابست پیمانهام  
 چو شمع سحر کشته محفلم  
 ز مرغی نبی کم، نوایی بزن  
 صفیری بمسرغان این دامگاه  
 درین دام پیچند باز دگر  
 شب غربتم را چراغی بیار  
 گذر<sup>۳</sup> بر در آشنایی برم<sup>۴</sup>  
 سراغی کنم خانه خویش را

۱- ج: محفل و من، ۲- ج: صبح پگاه، م: در صبحگاه، متن از مآثر رحیمی ۳- ج: روز ۴- سر: متن از مآثر، ۵- ج: از منم

مانده از صفحه قبل

### سواد شعرشایمی جو لعل اصفاهان

بنحفه سوی خراسان برند اهل دهر  
 در وقتی که اراده سفر حجاز و ریادت آن سعادت نمود، هشتاد هزار روپیه بطریق مدد خرج  
 و ضروریات آن سفر بایشان داده شد، در مدتی که در آن سفر کشتی ایشان تمام شده بشهر **عندن** افتاد،  
 و حکام آنجا دست تعدی براهل آن چیز و مولانای مومنی الیه دراز کرده، تمامی اموال و اسباب ایشانرا  
 متصرف شدند و تجار و حاجیان را سیاست پشیخ نموده هر چه داشتند گرفتند، هر طریق که بود از آن  
 بنیه خلاص شده **بندر سورت** که بجای **خانخانان** بود آمدند، چون این خبر بسمع **خانخانان**  
 رسید، پش لک محمودی ناانجماعت و مولانای مذکور عنایت نمود، آخر الامر در دارالسلطنه **دهلی**  
 بمنصب صدارت مشغولی جست، و هم در آنجا ناچار مبعود بتاريخ ۱۰۲۳ در گذشت و در آنجا مدفون  
 گشت، **بمولانا جسمی همدانی** تاریخ آن واقعه را «صدر دهلی رفت: ۱۰۲۳» یافته بود.

«نقل باختصار از مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۶»

ازوست:

او کجا داد از کجا، بیداد یارش میدهد  
 او کجا یادم کند، وزمن ده یارش میدهد  
 میشد او را و مسزد اعتقادش میدهد  
 بمرم پیش آن سوزی که آتش درمن اندازد  
 که از هر خنده ام صد چاک در برهن اندازد

کوهر بتلخرویی دریا گذاشتیم

خرمن بیری و خانه بیغما گذاشتیم

بقیه در صفحه بعد

غمزه گویند از وفا تعلیم دادش میدهد  
 او فراموشکار و من بیگم، چه سازم دور ازو  
 بودش از راه وفا عمری شکیمی معتقد  
 جنونی کو، که باز شعله بی در خرمن اندازد  
 زمستی دلیم چون غنچه خون شد، دو گل اندامی

ما گل بخار و لعل بخدا گذاشتیم

آتش زدیم بر تر و خشک امیدویم

مغنی ز غربت<sup>۱</sup> بتنگ آمدم  
مقامی کز آن ره بمنزل برم  
بیا ساقی آن لاله گون می بده  
مکن تکیه چون سبزه بر جویبار<sup>۲</sup>  
بجنبیدن آید چو باد خزان

درین جستجو پا بسنگ آمدم<sup>۲</sup>  
رخ تازه بی بر در دل برم  
طرب نامه آذر و دی بده  
که نه سرو ماند نه گل نه بهار  
ز گل برگ ریزد، ز بلبل زبان

۱- م: غربت<sup>۲</sup> - مآثر رحیمی بعد از بیت هفتین این بیت را آورده: بدل خورده ام تیر هر تر کشی -  
خس که سوزد بهر آتشی، ۳- موما بر: سبزه جویبار،

مانده از صفحه قبل

دنیا شکار هر شد آنکس شکار اوست  
آنجا که طی مرحدت بی نشانی است  
کان یافتیم و دخل بخرجش وفا نکرد  
هر چند ساختیم، زمانه بما ساخت  
امشب ز دوریت بتن خسته جان نبود  
شبهای هجر را گذراندیم و زندایم  
برورده بلا دل اندوهگین ماست  
گر سر دهیم، دامن افلاک پر شود  
غم نبود خلاصی ز بند خویشتم  
تو گرم مبرمن و من زبیر دفع کزند  
حکایت غم من خواب مرگ میآورد  
از آن بویج مرادی نمیرسد دستم  
شکسته دل نشوم کز ترا سر جنگست  
زدوست هم کله دارد ستم رسیده هجر  
غمت از من غم جان بیش دارد  
بشارت ماست از بخت سیاهم  
که میدانند درین بستان شکبیه  
بیش او غیر کجا مرتبت من دارد  
دل بیتاب کجا و طمع وصل کجا؟  
بیا بیا که جدایی نهایی دارد  
زاشتیاق تو مردیم، رحم خوش چیز نیست  
بناله داشتم امیدها، چه دانستم

این صید پنی بسته صحرا گذاشتیم  
اول قدم بمنزل عنقا گذاشتیم  
بیبوده بود کوشش ما، وا گذاشتیم  
یکرو شدیم و رسم مدارا گذاشتیم  
نیک آمدی، و کز نه مرا تاب آن نبود  
مارا بسخت جانی خود این گمان نبود  
دو رخ عبارت از نفس آتشین ماست  
این قطره های اشک که در آستین ماست  
رهاند فکر تو از چون و چند خویشتم  
نشسته بر سر آتش، سپند خویشتم  
فسانه گسوی دل دردمند خویشتم  
که در حمایت بخت بلند خویشتم  
که آبکینه ما هم طبیعت سنگست  
ستاره سوخته با آفتاب در جنگست  
توانگر شرم مهمان بیش دارد  
که ابر تیره بران بیش دارد  
کیا یاسرو؟ دوران بیش دارد  
تازه کافر شده کی قدر برهنه دارد  
مورا کی حوصله غارت خرمن دارد  
طپیدن دل بیتاب، غایتی دارد  
فراق حدی و هجران نهایی دارد  
که از هزار یکی کارگر نخواهد شد

بقیه در صفحه بعد

میی<sup>۱</sup> بود درخورد جامم ، نماید  
 که خالی کند دل ، دل آزرده بی<sup>۲</sup>  
 ز صاف خیم<sup>۳</sup> یاز درد سبوی  
 مرو ، ای سر زودخشان ، مرو  
 ز خاشاک من آتشی برفروز  
 سپند سر آتش می کنم  
 بیک نغمه زیر وزیر کن مرا  
 که پروانه ام ، جای من آتشت  
 درین پرده گوشم بر آوازه است  
 که هر شاخی از غنچه شد خاوری<sup>۴</sup>  
 چو مل<sup>۵</sup> مغز بلبل در آمد بجوش  
 که هر شاخ ، دستی و صد ساغرست  
 برون آور از پرده لیلی وشی  
 به لیلی قدم بر قدم گشته بی  
 همه رمز و ایما ز پا تا بسر

مغنی سر این مقامم نماید  
 فزون کن بر آهنگ خود پرده بی<sup>۲</sup>  
 ندانم که آخر کدام ، بگوی<sup>۳</sup>  
 بیا ساقی تشنه چشمان ، مرو  
 شبم را بته جرعه بی ساز روز  
 که تسبیح صد دانه را طی کنم  
 مغنی ز خود بیخبر کن مرا  
 با شفتگی<sup>۴</sup> خاطر من خوشست  
 دلم را بهر پرده بی<sup>۵</sup> رازهاست  
 بهارست ، ساقی بده ساغری  
 زمین جرعه چین شد ، هوامی فروش  
 چمن ز چنان شور می در سرست  
 مغنی بخاشاک من آتشی  
 به مجنون گدازی<sup>۶</sup> علم گشته بی  
 ز راز دل عاشقان باخبر

۱- چ: می. ۲- چ: ز آهنگ خود پرده را. ۳- چ: که خالی کند قلب آزرده را. ۴- مآثر:  
 ندانم که آخر کدامست کوی. ۵- مآثر: ز صاف میم. ۶- چ: بر آشفنگی. ۷- مآثر: نغمه. ۸- چ:  
 که هر شاخ را غنچه شد خاوری. ۹- چ: چو گل. ۱۰- چ: گذاری.

مانده از صفحه قبل

### مثنوی

کیا را آتشت و لاله را آب  
 درخت خشک را آتش بهارست

مرا سوزد ، ترا سازد می ناب  
 دل غمدیده را می سازگارست

### رباعی

دیوانه با خرد بچنگ آمده بی  
 نالیدن پای دل بسنگ آمده بی

من کیستم؟ از خویش بتنگ آمده بی  
 دوشینه بکوی دوست از شکم سوخت

نه رام امیدیم ، نه رم کرده بیم  
 چون بوی کلیم خانه بردوش نسیم

چون باد بسیریم ، نه چون خاک مقیم  
 چون خار نه ایم زحمت مرغ چمن



بیا ساقسی آن آب حیوان بده  
 بده صاف یا درد از آن جرعه‌یی  
 سکندر طلب کرد، ایکن نیافت  
 مغنی نوای طرب ساز کن  
 نوایی که جانرا بجانان برد  
 ز دوزی دلم خانه کژدمست  
 بیا ساقسی آن آب آتش نژاد  
 بده تا بر آتش نهم<sup>۴</sup> شرم را  
 بگستاخ گوی علم بر کشم  
 که شد کارم<sup>۵</sup> از بی‌زبانی خراب  
 بگوهر کنی سر دهم تیشه را  
 نهانخانه<sup>۶</sup> خاطر م پر ز حور  
 عروسان خلوتسرای الست  
 ز مشکل‌پسندی و بی‌شوهری  
 در حجله بستند بر روی خود  
 نه مشاطه‌یی را ازیشان خبر  
 سرافکنده هر یک چو ابروی خویش  
 گره کرده دامان بدامان صبر  
 نفس بر نیارد تمنایشان  
 بر آنم که اقبال یاری دهد  
 بدلالگی خامه را<sup>۷</sup> سر کنم  
 نمایم بهر شمع پروانه‌یی  
 گشایم در حجره فکر را

ز سر چشمه<sup>۱</sup> خانخانان بده  
 که بر نام دولت زخم قرعه‌یی  
 که در هند بود، او بظلمت شتافت<sup>۲</sup>  
 ز فردوس بر دل دری باز کن  
 مرا بر در خانخانان برد  
 بهر ذره‌ام<sup>۳</sup> رستخیزی گمست  
 که پنداری از آتش طور زاد  
 قلم بشکنم حرف آزدم را  
 بمستی خورد را قلم در کشم  
 برون آرم از زیر ابر آفتاب  
 در گنج بگشایم اندیشه را  
 که نه سایه‌شان دیده هرگز نه نور  
 منزله ز آسیب شهوت‌پرست  
 همه پیر گشتند در دختری  
 نشستند هر یک پهلوی خود  
 نه دلایه‌یی سویشان راهبر  
 نشسته پراگنده<sup>۴</sup> چون موی خویش  
 چو بر دامن کوه، دامان ابر  
 که بیند کسادست کالایشان  
 فلک ترک<sup>۵</sup> ناسازگاری دهد  
 بمشاطگی کار آذر کنم  
 باشفته مویان دهم شانه‌یی  
 بیک شو دهم اینهمه بکر را

۱- چ: بود و بظلمت شتافت ، ۲- مآثر، میرزاخان برد ، ۳- چ: بهر ذره ، ۴- چ: بده تا

درد پرده ، ۵- چ: کار ، ۶- چ: زیر آن ، ۷- مآثر: سیدبخت ، ۸- مآثر: بر که ، ۹- چ: موم: خامه ،

بدامادی صاحب روزگار  
محل خوش کنم شغل پیوند را<sup>۱</sup>  
عراقی نژادان جادو زبان  
سکندر نژادی فریدون فری  
چو گل نغمه فرمای هر بلبلست  
ببزمش رخ آرزو لاله گون  
اگر می دهد . توبه پیمانہ است  
بوقت غضب شعله در خار زار  
بمجلس چوباد خزان برگریز  
بمردی سپهدار شاه اکبرست  
نہال ترش<sup>۲</sup> یافت نشو و نما  
در اخلاص از صبح صادق ترست  
بلنداخترا ، فتح کار تو باد  
بگیتی کست هم تراز وی نیست  
بسی سال در سفتن آموختم

نہم تاج بر تارک افتخار  
بدریا سپارم دری چند را  
سپارم بدارای هندوستان<sup>۳</sup>  
باقبال و شمشیر اسکندری<sup>۴</sup>  
درین باغ ہم بلبل و ہم گلست  
برزمش دل آسمان پر ز خون  
و گر کین کشد<sup>۵</sup> کعبه بتخانه است  
گه لطف ، گلزار در نو بہار  
بمیدان چو خورشید در رستخیز  
سر تیغ او آسمانرا درست  
چو اقبال در خدمت پادشا  
بخورشید از ذره عاشق ترست  
سر کام دل در کنار تو باد  
جهان آب تیغ ترا جوی نیست<sup>۶</sup>  
نثار تو شد آنچه اندوختم

۱- م: شغل و پیوند را، ۲- مآثر رحیمی این بیت را اضافه دارد؛ بشرطی که چون سفته شد  
کوششان- نازد او آن پس فراموششان، ۳- در اینجا مآثر دو بیت اضافه دارد: نسب پرسی؟ از آسمان  
رایتی- حس خواهی؟ از آسمان آیتی- ز کلتش ده چون ایر کوهر کشت - عطار و سپند سر آتش است ،  
۴- چووم: کند، ۵- ج: نہال و برش، م این بیت را ندارد، ۶- در مآثر رحیمی بعد از بیت متن این  
ابیات مندرجست :

از آن دم که چون چرخ کبیتی سوار  
نخستین به رانا در آویختی  
در آن دوه، کپیایه برسان سنگ  
چو هزمت میان ز آن جدل ست کرد  
گرفتی بیک حمله کجرات را  
از آنجا بسند آمدی ملک جدوی  
ز خاشاک و خس روفتی راه را  
ز دریای سند آتش افروختی

نیاسودی از پیچش کارزار  
بخشاک سیه آب او ریختی  
نشستی چو یاقوت در کان سنگ  
بکجرات رفتن کمرچست کرد  
فکندی ز پا نخل آفات را  
چو سیل بہاری در و دشت شوی  
نہی ساختی آن گذرگاہ را  
بیک شعله خشک و ترش سوختی

بقیہ در صفحہ بعد

ز گوهر تپی کردم افلاک را  
 قیامت پدید آمد از خامه‌ام  
 پی بزم تو محفلی ساختم  
 چه محفل؟ یکی جام گوهرنگار  
 نهادم اساس طربخاندیسی  
 که تاحشر در وی نشست آوری  
 درو آب و آتش در آغوش هم  
 خرد این عمارت چو بنیاد کرد

غنی ساختم دامن خاک را  
 که حشر معانیست در نامه‌ام  
 درو گنج اندیشه پرداختم  
 می لعل آن چهره شهریار  
 بهاری بر آوردم از دانه‌یسی  
 گهی جام و گه دل بدست آوری  
 زمین و صبا دست بردوش هم  
 خطابش فلک عشرت آباد کرد

۱- چوم: سد؛ ۲- درمآثر بعد از بیت متن این دو بیت هست:

اساسی نه دش چرخ برهم زند  
 خرابی تواند در و دم زند  
 چو کردون منزله ز تغییر حال  
 عجب ملک امنی است ملتخیال

۳- مآثر: زمین و زمان؛ اختیار متن ازینجهت است که شاعر خواسته عناصر اربعه را در شعر بیاورد و از زمین «خاک» و از صبا «باد» اراده کرده است، ۴- در مآثر این بیت بعد از شعر متن آمده

خبر فی ز آشفتنگی باد را  
 خصومت فراموش اخداد را

۵- درمآثر بعد از بیت متن این بیت آمده:

نشانی نهادم در ایام تو  
 که جاوید ماند درو نام تو

(۱) این بیت اشعار تست بتسخیر تنه و گرفتاری میرزا جانی بیگ حاکم آنجا و استخلاص وی پس از گرفتاری که در سال ۹۹۹ واقع شد، خانخانان هزار اشرفی بشکبیه صلح داد، و میرزا جانی بیگ (پدر میرزاغازی ترخان) نیز هزار اشرفی داده گفت: رحمت خدا بر تو که مرا «هما» گفتی، اگر شغال می‌گفتی زبانت که می‌گرفت؟

«مآثر الامراء» ج ۱ ص ۲۹۸ گ

مانده از صفحه قبل

همایی که بر چرخ کردی خرام  
 تفرج ز کردون، دلیری ز تو  
 کلید جهان تیغ خونخوار تست  
 کسی را که خواند پسر پادشاه  
 در تست بازار فضل و هنر  
 نظر کن بجنس گرانمایه‌ام  
 ز گوهر فروشان منم یادگار  
 کم از هیچکس نیستم در سخن  
 سرم درخورد سایه افسرست

گرفتی و آزاد کردی ز دام (۱)  
 عنایت ز شه، ملک‌گیری ز تو  
 جهان جنس بیقدر بازار تست  
 نزدیک زمین کفش و کردون کلاه  
 نگاه تو معیار فضل و هنر  
 فزون کن بقدر هنر پایه‌ام  
 درم را بشرخ خرف برمدار  
 نکویم‌نهان این من، این انجمن  
 زبان طلب لال و کردون کرست

می و مطرب و ساقی نوشخند<sup>۱</sup>  
 بیا ساقی این بزم را تازه کن  
 برون کن حریفان افسرده را  
 بمجموعه بزم نظاره کن  
 دمی<sup>۲</sup> گوش بر حرف ادراک کن  
 طلب کن رفیقان<sup>۳</sup> آزاده را  
 صبحی کشانرا<sup>۴</sup> بر آور ز خواب  
 حریفان که از ما نپان خفته اند  
 ندیدند جای بدامان خاک  
 ز بزم سخن شاد خواران<sup>۵</sup> شدند  
 سپردی درینراه دامن بخار<sup>۶</sup>  
 ثنائی خداوند معنی برفت  
 چو افتد گذارم بطرف چمن  
 سرایم بهر شاخ گل اندکی  
 همان بد که ز افغان بیندم زبان  
 خدایا بتقصیر مستان<sup>۷</sup> مگیر  
 نگویم ز خجلت سرافکندهام

نمی بایش هیچ غیر از سپند<sup>۱</sup>  
 چو گل دفتر لہو شیرازہ کن  
 ز گلبن بهر شاخ پشمرده را  
 ورقہای بیہودہ<sup>۲</sup> را پارہ کن  
 ز ابیات بد<sup>۳</sup> صفحہ را پاک کن  
 حریفان ہم بزم و ہم بادہ را<sup>۴</sup>  
 کہ آمد<sup>۵</sup> ز مشرق برون آفتاب<sup>۶</sup>  
 ز بدمستی آسمان خفته اند  
 کشیدند سر در گریبان خاک  
 شکیبی تو ماندی و یاران شدند  
 رفیقان بمنزل گشودند بیار  
 ز دنبال عرفی بدعوی برفت<sup>۷</sup>  
 خروشم ز تنہایی خویشتن  
 کہ گلبن هزارست و بلبل یکی<sup>۸</sup>  
 کہ بر گوش گل نالہ ناید گران<sup>۹</sup>  
 بخود رایبی<sup>۱۰</sup> می پرستان مگیر  
 اگر نیک اگر بد، ترا بندهام

۱- چوم: هوشمند ۲- درمآثر بعد از بیت متن این دو بیت هم آمده:

حصاری ز انصاف میبایدش  
 دیو بام این رشت فرخارجین  
 مصلحت باد از چشم کوناه بین

۳- مآثر: بیگانه ، ۴- چ: چومی، مآثر: چومن، ۵- مآثر: ز ابیات تر، ۶- م: حریفان،

۷- مآثر: حریفان هم طبع هم بادہ را، ۸- مآثر: کنانرا، ۹- چ: آید، ۱۰- درمآثر بعد از بیت متن این شعر آمده:

صراحی و پیمانہ در آتشند  
 کہ صحبت و مستان بخواب خوشند

۱۱- م: بادہ خواران، ۱۲- م: دامن بخار، ۱۳- چ: از دنبال- عرفی بدعوی برفت یعنی ثنائی

و این صحیح نیست، چرا کہ عرفی بد دنبال ثنائی رفته (تاریخ فوت ثنائی ۹۹۶ و عرفی ۹۹۹ است) درمآثر بعد از بیت متن این شعر آمده: ز نام آوران سخن کس نماند- درینجا حریف سخن رس نماند، ۱۴- چ:

هزارست بلبل یکی، ۱۵- چ: ماند گران، ۱۶- چوم: ایشان، ۱۷- مآثر: بخود رایبی

گر از کعبه آیم و گر از کشت<sup>۱</sup>      قلم بر سر، این حرف از اول نوشت<sup>۲</sup>  
 درختم اگر میوه تلخ زاد<sup>۳</sup>      سحاب تو این نخل را آب داد  
 نهالی که پرورده<sup>۴</sup> در بوستان  
 بدست تبر کم دهد باغبان



۱- چو مآثر: گراز کعبه آیم و اگر از کشت، ۲- م: اول نوشت، مآثر: زاول نوشت، ۳- چوم:

داد، ۴- چو مآثر: پرورد،

## ذکر

### شمع انجمن نظم و نثر، بلبل سخن گستر، مولانا صحیفی ذوالقدر<sup>۱</sup>

مولد آن عندلیب گلشن راز<sup>۲</sup> از دارالفضل شیرازست، و نسب او به صوفی خلیل که یکی از اکابر ذوالقدرست منتهی میشود، اشعار ترکی را بغایت خوب میگفته و ابیات فارسی بی نهایت مرغوب ازو سرمیزده، اکثر منظومات دلاویز و اغلب سخنان شورانگیز او در مدح ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین<sup>۳</sup> در خوش نویسی فریدزمان و در کتابخانه<sup>۴</sup> مرتب ساختن و حیدروران خود بوده، مدفن آن بلبل هزارستان در سه تنان مسجد جامع صفاهان واقع است. سرغزل دیوان بکنده سرایی حکیم شفائی<sup>۵</sup> که یکی از دشوارپسندان این جزو زمانست، بسیار معتقد اشعار مولانا صحیفی است، چنانچه در تاریخ فوتی که از برای مولوی مرحوم گفته اظهار این معنی نموده،<sup>۶</sup>

۱- ج: ذکر مولانا صحیفی، ۲- م: آن گلشن راز، ۳- ج: معصومین رضوان الله علیهم اجمعین است، ۴- اصل: کتابخانه،

(۱) و درش خواهد آمد.

(۲) مولانا صحیفی: از اهل شیراز و شخصی صاحب و همزمان است! آنقدر شعر وضع و بلندرواوست که شعری بسیر دلیر بهید نا از وضع وی نشرسیده در همرض سؤال و جواب او برآید، اغلب در کزاد کن احمق را پیدا کرده برای آنان بالیدیه قصیده‌های بیه معنی میگفت و جائزه‌ها میگرفت در آن موقع خیلی بی قید و کورند بود و او را کنون نائب ویر همین کار شده است، عاقبت بخیر باد.

«مجمع الخواص» ص ۲۱۸ گ

مولانا صحیفی شیرازی مرد شگفته بی خوش طبع بود، با آنکه از عمرش هفتاد و اندی گذشته بود هم فطرت جوانان آمده، آذری بی نمی فهمید، ووی از نردان و خوش طبعان بود، همیشه در صفاهان بر میگرد، نکت و تشبیه را خوب مینوشت، اکثر کتیبه مساجد و لوح قبور خط اوست، در همدجا اسم خود مینوشت، گویند ترکی خطوط الواح قبور میخوانده، هر جا اسم صحیفی میدیده تصور میکرد که نفس صحیفی خواهد بود، چون مکرر بنظرش آمد گفت: سبحان الله درین شهر صد هزار صحیفی نام مرده است، و مولانا صحیفی در ایام حیات همیشه بالوانید! (لوندوا بلوانید جمع بسته) در سیر و کشت و ذوق بود، اما در اواخر بسبب مرگ بوعلی نام پسرش که درین عمر به همد آمده فوت شد، بغایت از دست رفت، خبر فوتش را در هزار و بیست و چهار شنیدم، «عرفات» گ

بقیه در صفحه بعد

تاریخ<sup>۱</sup>

چون صحیفی جوهری ز قضا  
دل خلق جهان بسوخت برو  
بی بدل بود در فنون سخن  
تا قیامت برین کتابه دهر  
از جهان رفت جانب عقبی  
همه را دیده گشت خون پالا  
در فن شعر بود بی همتا  
رقم خط او بود برجا  
سال فوتش ز عقل جستم، گفت

«رفت ملا صحیفی از دنیا» : ۱۰۲۲

## ساقی نامه مولانا صحیفی

بده ساقی آن آب فکرت گداز  
گشایم ز روی مدارا نقاب  
عیانت کنم در پس پرده چیست  
درین پرده باشد مہی جلوہ گر  
ز پنهانی از ذره مخفی ترست  
بده ساقی آن نشاء زندگی  
ز دوران فراموشیم آرزوست  
ز هشیاریم هیچ نگشود کار  
مغنی بیا پرده بی ساز کن  
منم تشنه نغمه آبدار  
بمضرب جان بخش همدست باش  
که بیرون دهد دل ازین پرده راز  
بیندایم از گل رخ آفتاب  
نیارم ازین بیش در پرده زیست  
که هم پرده دارست و هم پرده در  
ز پیدایی از مهر روشن، برست<sup>۲</sup>  
باحباب از جام فرخندگی  
برندان هم آغوشیم آرزوست  
گره زد بکار دلم روزگار  
دزی از نوا بر رخم باز کن  
تو کام من تشنلب را بر آر  
خلاصم کن از فکرت دلخراش

۱ - چ: تاریخ فوت مولانا صحیفی که حکیم شفائی گفته اینست<sup>۲</sup> ۲ - چ: ز جهان، ۳ - روشنتر است، در هر سه نسخه و چون در قافیه تحریری راه یافته بود<sup>۳</sup> تصحیح قیاسی شد

مانده از صفحه قبل

این بیت در عرفات و شمع انجمن بنام صحیفی ثبت شده ولی نصر آبادی آنرا از پسر وی ده اسیری تخلص داشته (همان بوعلی که جوان مرگ شد) میدانند:

دلم برست بر لبم مزن انگشت زخم  
که همچو شیشه می کوبید در کلو دارم زخون  
«عرفات» شمع انجمن ص ۲۵۷، نصر آبادی ص ۳۰۵ گ

فگن برقع از چهره شاهناز  
 مخالف درین دور شد سد روح  
 ز سلمک رهی نیست سوی حجاز  
 مخالف ندارد درین پرده راه  
 من بینوا در عراقم اسیر  
 مغنی نوا از تو حالت زنی  
 ز مطرب اصول از صحیفی غزل  
 غرض صوت و حرفست<sup>۱</sup> کار جهان  
 بیا ساقی آن آب آتش خواص  
 کرا تاب این آب رخشنده است  
 بود پیر رندان لاهوت سیر  
 مریدم من این پیر گلفام را  
 بده ساقی آن آب آتش مزاج  
 بمن ده که باد بهاری وزید  
 خروشی بمرغان بستان فتاد  
 شه گل براورنگ شاهی نشست  
 شکوفه درم ریز شد در چمن  
 برافروخت گلهای بستان فروز  
 برومند گردید نخل امید  
 بهر شاخ گل کرده جا بلبلی  
 بیند ای مغنی توهم تار عود  
 بآهنگ مرغ چمن ساز کن  
 فزون شد جنون دلم زین بهار

مبرقع<sup>۱</sup> زهر گوشه همدست ساز  
 مرا دلنوازی کن از شد روح  
 زمضراب جان بخش راهی بساز<sup>۲</sup>  
 نمایان کن از شش جهت پنجگاه  
 نشد از عجم هیچکس دستگیر  
 تکلف ز ساقی و گرمی ز می  
 معانی ز من از تو صوت و عمل  
 بصوتی و حرفی<sup>۳</sup> ز عشرت همان  
 که با طبع من باشدش اختصاص  
 که این آب، چون برق سوزنده است  
 شراب کهن سال، در کنج دیر  
 که روشن کند از رخس جام را  
 که هستی گدازست و صاحب رواج  
 نقاب عفاف از رخ گل کشید  
 که بستانشان رفت مطلق زیاد  
 چو پروانه شد بلبل آتش پرست  
 بشاباش خوبان گل پیرهن  
 شب تیره را<sup>۴</sup> کرد روشن چوروز  
 بکام دل از هر طرف سر کشید  
 فگنده بسطح چمن غلغلی  
 بپرداز خاطر تو از کار عود  
 گره از دل اهل دل باز کن  
 برون رفت<sup>۵</sup> از دست عقل اختیار

۱- م: برقع، ۲- چ: سدی بساز، ۳- چ: حرفیست، ۴- ب: بحر فی و صوتی، ۵- چ:

شب سبزه را، ۶- چ: برون رفته



جنونم پیرخاش گردون برد  
 بده ساقیا یکدو جام دگر  
 ز مستی زخم تکیه بردوش چرخ  
 بزیر افگنم طاس خورشید را  
 کمر بند جوزا ز هم بگسلم  
 درم شقه‌های سپهر کبود  
 قلم بشکنم در کف چرخ پیر  
 کشم تسمه از پشت شیر فلک  
 کنم تسمه را چنبر شاخ ثور  
**صحیفی** مکن آتش جنگ تیز  
 جنون را باهل جنون واگذار  
 بنوش آن بشادی روی کسی  
 [شهنشاه جمجاه] **عباس‌شاه**  
 باقبال شاه‌حسینی نسب  
 سترده شد از دهر نون نفاق<sup>۱</sup>  
 همه کار عیشست<sup>۲</sup> ونای و سرود  
 نبینی ازین پس دای را غمین  
 گره‌های ابروی غمخوارگان  
 چو دست کرم بر کشد ز آستین  
 و گر پای جرأت<sup>۳</sup> نهد در رکاب

که تا از دلم عقده بیرون برد  
 که افزون شود مستیم را هنر  
 ز افغان درم پرده گوش چرخ  
 بهم بسرزخم چنگ ناهید را  
 ز هم دام<sup>۱</sup> این بند غم بگسلم  
 برون افگنم جنس نابود و بود  
 دبیر فلک را بدوزم بتیر  
 غریب افگنم در صفوف ملک  
 که چون گاو عصار، افتد بدور  
 بکش جام و آبی بر آتش بریز  
 اگر باده عقل داری بیار  
 که از وی بدلهاست شادی بسی  
 که گلبانگ عشرت رسانده بماد<sup>۲</sup>  
 عجم گشت رشک عراق عرب  
 برست از گزند مخالف عراق  
 همه ساز بزمست و گلبانگ عود  
 بجز خاطر عاشق اندوهگین  
 زهم ریخت مانند توز کمان<sup>۳</sup>  
 نماند کسی مفلس اندر زمین  
 شود چرخ را در بدن زهره آب

۱- چ: کره‌های ، ۲- چهاربیت اخیر در م وب نیامده ، بجای «شهنشاه جمجاه» نیز درج  
 نقطه گذاری شده و تصحیح قیاسی است ، ۳- چ: هول نفاق ، ۴- چ: همه کام و عیشست ، ۵- چ: چوپای شجاعت ،

(۱) توز و توز: پوست درختی است که بر کمان و گلوی تیروچنای زین برای استحکام آنها  
 کشند ، **ابوسعید ابوالخیر** گوید:

بی در کاوست و کاو در کپارست  
 بز در کمرست و توز در بلغارست

ماهی سریشمین بدریا بارست  
 زه کردن این کمان بسی دشوارست

«انجمن آرا» گ

کند حلقه در گوش گردنکشان  
 کسی جز اجل جان نبرد از مصاف  
 بساقبال و شمیر اسکندر را  
 جهانت بفرمان چو انگشترست<sup>۱</sup>  
 نگین باده دان و نگین دان قدح  
 تویی و ارث شان اسکندری  
 که از شر **یا جوج** مفسد رهد  
 کشی بر رخ خصم ، سدی ز آب  
 که در بزم خاصش شود جلوه گر  
 که هر لمعه اش رشک صد گلشنست  
 طلب کن ز حق نصرت شهریار

سمندهش ز فعل کسوا کب نشان  
 چو شمیر کین بر کشید از غلاف  
 بلند اختر ، صاحب ، سرورا  
 سلیمانی و خاتمت ساغرست  
 بود خاتمت ساغر پرفرح<sup>۲</sup>  
 بظلمات چون آب حیوان دری  
 ز آهن **سکندر** بر آراست سد  
 تو آنی که از تیغ نصرت مآب  
 اگر ساخت **جمشید** جامی ز زر  
 ترا جام ، حالی<sup>۳</sup> دل روشنست  
**صحیفی** ز اخلاص دستی بر آر

که تا در فلک هست خورشید و ماه  
 نگردد کم اقبال عباس شاه



۱- چ: فرمان انگشترست ۲- چ: بود ساغرست خاتم پرفرح، ۳- موب: خالی، چ: ترا جام  
 حالی، و حالی درینجا متعلق و منسوب بزمان حال است، یعنی اکنون، اینزمان،

## ذکر

### بلبل بوستان نکته‌سرای می‌سنجر بن میرحیدر معمایی

واردات آن شاه بیت مجموعه سخن گستری اکثر برتبه واقع شده ، بعد از **عرفی** در استعاره کردن کسی به ازو<sup>۱</sup> مرتکب این شیوه نشده، بعضی از اعزه او را درین فن کمتر از **عرفی** نمیدانند، بهر تقدیر صاحب سخن است و سخنان خوب ازو یادگار مانده،

مولد آن مطلع دیوان فصاحت از دارالمؤمنین **کاشان** است، و نام او **محمد هاشم** است، بعد از چند گاهی که پدرش **میرحیدر معمایی**<sup>(۱)</sup> بهند آمد، اونیز در سن بیست و سه سالگی بعد از پدر از وطن خروج نموده به **هندوستان** که دارالعباد نکته‌سنجان و نشوونما دهنده خردمندانست آمد ، و در دارالخلافت **آگره** از مساعدت بخت داخل بساط بوسان محفل حشمت و شوکت پادشاه سکندر شکوه دارالوا ، فریدون فر ، عالمیان پناه **جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی** گردید، و از شرف آستان بوسی آن در گاه عرش اشتباه ، معزز و مکرم خاص و عام شد، و بندگان حضرت خلافت پناه بجهت وجه معیشت او یک اشرفی روزینه<sup>۲</sup> مقرر فرمودند،

۱- م: جز او ؛ ب: کسی ازو ، ۲- موب: جلال الدین اکبر ، ۳- موب: رویه

(۱) **میر رفیع الدین حیدر معمایی کاشانی** متخلص به **رفیعی**، در فن معما و تاریخ کمال قابلیت و استعداد داشته، قاضی آران او را متهم بهجو **شاه عباس ماضی** کرد، چندی محبوس شد، بعداً از حبس بگریخت و در سال ۹۹۹ به **هند** رفت و بوسیله **میرزا جعفر آصفخان** بدرگاه **جلال الدین محمد اکبر پادشاه** رامیافت، و اعتباری عظیم بهمرسانید ، از آنجا بفر **مکه** رفت، کشتی ایشان در دریای **عمان** تباه شد و بزحمتی از آن مهلکه نجات یافت، بار دیگر به **هند** رفت و بیش از پیش اکرام و انعام یافت، مدت اقامت او در **هند** جمعاً هشت سال بوده، عاقبت بوطن مألوف بازگشته در **کاشان** رحل اقامت افکند و در ۱۰۲۵ وفات یافت، برای تفصیل احوالش رجوع کنید به: عرفات، مآثر رحیمی ج ۳ ص ۶۲۰، منتخب التواریخ بدائونی ج ۳ ص ۲۳۲، عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۸۲، تذکره نصرآبادی ص ۴۷۵، خزانه عامره ص ۲۳۲ و تذکرها مؤخر دیگر، و زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ص ۳۳۰، تاریخ و فاش فقط در تذکره الشعراء غنی (ص ۵۹) دیده شده، **ف**

بتحقیق پیوسته که پیش از آنی که **سنجر** بهند بیاید، پدرش **میر حیدر** بهند آمده<sup>۱</sup> و بوسیله خان عظیم الشان **میرزا جعفر آصفخان**<sup>۲</sup> بسعادت ملازمت جانشین صاحبقران دارای **هندوستان** در **آگره** مستسعد میگردد و خان مذکور از پادشاه جهان پناه جهت او چهل هزار روپیه انعام میگیرد و خود هزار اشرفی باو مردمی نموده بمکتب معظمه اش مرخص میگرداند،<sup>۳</sup> گویند که در راه غارتیان بمیر معمایی برمیخورند و اموالش میبرند<sup>۴</sup> او باز بهند عود میکند، خان نکته دان **میرزا قوام الدین جعفرخان**<sup>۵</sup> دیگر باره بدستوری که ذکر کرده شد زیرا پادشاه میگذراند و بجهت او انعام می ستاند<sup>۶</sup> و هزار مهر دیگر از سرکار خود میرساند<sup>۷</sup> درین مرتبه فرزندش **سنجر** داخل بندگان عرش آشیانی شده<sup>۸</sup> و در دارالخلافت آگره<sup>۹</sup> نشو و نما نموده بود که میر به **هندوستان** معاودت نمود،<sup>۱۰</sup> مخلص<sup>۱۱</sup> سخن آنکه بعد از رفتن پدر، **محمد هاشم** در هند بخدمت **جلال الدین محمد اکبر پادشاه** ماند،<sup>۱۲</sup> بعد از چند گاه بسبب سخنان ناخوشی که از آن ببلبل گلستان نکته سنجی سرمیزد، واداهای خارجی که قاعده جوانی جوانانست از عالم خمر خوردن وهزل کردن ارو بفعل آمد<sup>۱۳</sup> فرمانروای<sup>۱۴</sup> بحروب **جلال الدین اکبر** خاطر اشرف از **سنجر** گران کرد، و او را از مردودان در گاه عرش اشتباه خود گردانید<sup>(۱)</sup>، آن نادره عصر خود بتقریبی که این مختصر گنجایش

۱- چا بند آمده، ۲- چا بوسیله میرزا جعفر آصفخان، ۳- چا میسازد، ۴- چا بفارت میبرند، ۵- چا خان نکته دان آصفخان، ۶- چا او را، ۷- موب انعام خوبی میگیرد، ۸- چا باو میرساند، ۹- چا داخل بندگان حضرت شده، ۱۰- چا در دارالخلافت، ۱۱- موب نشو و نما نموده بود، ۱۲- چا مخلص، ۱۳- چا در خدمت پادشاه ماند، ۱۴- چا جوانانست ازو بفعل آمد، ۱۵- چا فرمانروای

(۱) ... و سبب تقصیری که بیان را شاید خلیفه الم ظل اللهی اکبر شاهی او را محبوس ساخته در نزد راجه سورج سنگ پسرزاده راجه **مالدیو** که از زمینداران معتبر **هندوستان** است، در **گجرات** فرستادند، مدتی مدید در حبس راجه بود، و اهلیت و آدمیت و استعداد میر بعدی بود که راجه را فریفته خود ساخته در حبس و قید بفراغت و عشرت میرزیست، و راجه میگفت که چون از نسل پیغمبر مسلمانانست عزت او ازین رهگذر که مهتر قومست باید داشت، القمه چون مدتی در آن حبس ماند، راجه وسیله استخلاص او شده به **احمدآباد گجرات** رفت، و در آنجا بودن نیز صلاح خود ندیده بولایت **دکن** افتاد، چون به **بیجاپور** رسید مقدم او را معزز داشتند، **شاهنواز خان شیرازی** که وکیل السلطه و رکن الدوله **ابراهیم عادلشاه** بود، مقدم او را کرامی داشته انیس و جلیس خود ساخت، و در نظر **عادلشاه** کنرا نیده از مجلسیان پادشاه شد، و رعایت تمام یافت، «مائثر رحیمی ج ۳ ص ۷۳۴» گ

آن ندارد به **هجرات** رفت ، چندانی در آنجا توقف ننمود<sup>۱</sup> از همانجا به سورت رفته و بکشتی نشسته<sup>۲</sup> از راه دریا به **بیجاپور** رفت، و در **بیجاپور** بوسیله **شاهنواز خان**، **ابراهیم عادلشاه** را ملازمت کرده داخل ملازمان او شد ، **مولانا ملک قمی**<sup>۳</sup> در شهر مذکور در خدمت **عادلشاه** بود، بر احوال او اطلاع یافت، دختر خود را بدوداد<sup>۴</sup> و او را داماد خود گردانید،<sup>۵</sup>

**سنجر در دکن** ترقی تمام عیاری نمود و اشتها سرشاری یافت، و پاره بی از اشعار او متفرق مردم به ایران بردند،<sup>۶</sup> و بتقریبی در مجلس بهشت آیین در<sup>۷</sup> صدف شرف نبوی، میوه درخت بخت مرتضوی ، **شاه عباس حسینی صفوی** خوانده شد و مرضی طبع دشوار پسندان آن محفل قدسی گردید، و اکثر ارباب طبع از یسار و یمین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند ، و شاه عالمیان پناه، فرمان قضا جریان<sup>۸</sup> بطلب او فرستادند<sup>۹</sup> چون حکم فرمانروای ایران به **دکن** رسید ، **ابراهیم عادلشاه** در سامان فرستادن **سنجر** شد و خواست که او را<sup>۱۰</sup> با اعزاز و اکرام بعراق فرستد، و این مطلبی بود که **محمد هاشم** همیشه در آرزوی آن بود، اما **فلک**<sup>۱۱</sup> کی تاب میتواند آورد که آرزومندی دوستکام گردد ، و دست آرزو در گردن عروس مقصد حمایل کند ، بزرگی درین باب این بیت خوب گفته است<sup>۱۲</sup>

### بیت

فرشته ایست برین بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

القصد در ایام<sup>۱۳</sup> سرانجام کردن سفر ایران بمرض اسهال گرفتار شد، از عزیزی که با آن<sup>۱۴</sup> یگانه عصر کمال دوستی داشت ، چنان استماع افتاد که : هنگام ضعف

۱- چ: در آنجا هم توقف ننمود، ۲- ج: از همانجا بکشتی نشسته، ۳- موب: مولانا ملک قمی دختر خود را باوداد، ۴- موب: پاره بی شعر او متفرق بایران بردند، ۵- ج: فرمان عالیشان، ۶- چ: فرستاد، ۷- چ: شد که او را، ۸- ج: فلک، ب: که فلک، ۹- چ: بیستی خوب گفته، ۱۰- چ: در آن ایام، ۱۱- موب: بآن،

(۱) بعد از سنجر ذکرش خواهد آمد،

(۲) این نسبت خویشی را **مولانا ملک قمی** با **ظهوری ترشیزی** داشت نه با **میرسنجر کاشی**

رجوع کنید باحوالات **ملک قمی**، گ

سنجر با حکیمی بعیادت او رفتم، طبیب فرمود که چون مدتی عادت شراب کرده‌اید، و اکنون ترك تجرع نموده<sup>۱</sup> بنا بر آن شمارا این کوفت دست داده، باید که<sup>۲</sup> شرابی میخورده باشید، تا بحال خود آید، سنجر<sup>۳</sup> در بدیبه این بیت بگفت و بر جمعی که حاضر در آن مجلس بودند بخواند<sup>۴</sup>:

## بیت

گونه زردم دوا نداشت، و گرنه  
 شد لب ساغر کبود بسکه گرفتم  
 در آن بیماری<sup>۵</sup> در دلش سرایت کرده بود که مرض او علاج پذیر نیست،  
 دیگر شراب نخورد، و بعد از دو روز در سنه ثلث و عشرين و الف (۱۰۲۳) در سن چهل و يك<sup>۶</sup>  
 داعی حق را ليك اجابت گفت<sup>۷</sup>،

باقر خرده<sup>۸</sup> مرثیتی بجهت آن سرآمد مستعدان گفته و تاریخ فوت او در آن  
 مرثیه بدین طریق اداء نموده است:

## تاریخ

سنجر ز سر نهاد تمنای سروری  
 تاریخ او بتعمید گفتم بوالدش  
 بی پادشاه ماند جهان سخنوری  
 افگند «پادشاه سخن» چتر سنجری

۱۰۲۱ = ۲ - ۱۰۲۳

برای انور<sup>۹</sup> ارباب هنر پوشیده نماند که منظومات سنجر بسیارست، و دیوانی  
 که در آگره ازو جمع شده قریب بدوازده هزار بیت است، فاما آنچه<sup>۱۰</sup> در دکن از  
 طبیعت او سرزده<sup>۱۱</sup> بنظر این کمترین در نیامده، ساقی نامه<sup>۱۲</sup> بسامانی در بیجاپور گفته  
 و به فرخ نامه موسوم گردانیده قریب بیانصد بیت باشد<sup>۱۳</sup> فاما چندانی در هند اشتهار  
 نیافتد،<sup>۱۴</sup> این ذره بیمقدار آن ساقی نامه را بدست آورده بایک قطعه دیگر که آن مطلع

۱ - ج: فرمود که چون ترك شراب نموده‌اید، ۲ - ج: باز باید که، ۳ - ج: ... باشید سنجر،  
 ۴ - ج: این بیت گفت و بر آن جمعی که حاضر بودند خواند، ۵ - ج: در آن مرض، ۶ - م: در سن چهل و یکسال، ۷ - اصل: خورده، ۸ - ج: برای ارباب، ۹ - موب: و آنچه، ۱۰ - ج: در دکن از وی سرزده، ۱۱ - ج: گفته و میگویند که  
 قریب پانصد بیت است، ۱۲ - ج: نیافته است،

(۱) ... در همان چند روز که سنه هزار و بیست و یک هجری بوده باشد در بیجاپور از دار فنا بمالم بقا  
 خرامید، «مآثر رحیمی» ج ۳ ص ۷۳۵ بنا بر این (ثلث و عشرين) خطا و (احدی و عشرين) صوابست گ

قصیده سخنوری در معذرت بدمستی که ازو واقع شده منظوم ساخته<sup>۱</sup> درین تألیف بر بیاض برد، امید که بهنگام مطالعه این مجموعه، منظور نظر کیمیا اثر اصحاب هنر گردد،<sup>(۱)</sup>

### ساقی نامه عندلیب گلشن نکته دانی میرسنجر کاشانی<sup>۲</sup>

شکار حمل چون کند آفتاب شگونست در دست، جام شراب<sup>۳</sup>

۱- ج: این ذره بیمقدار چند بیت از ساقی نامه او بدست آورد چون کم بود بنا بر آن چند بیت دیگر که آن مطلع قصیده سخنوری در معذرت بدمستی که ازو واقع شده گفته: ۲- ج: ساقی نامه میرسنجر، ب: ساقی نامه میرزا سنجر کاشی، ۳- تعداد ابیات ساقی نامه میرسنجر در «ج» هفتاد و هشت بیت است و در «موب» پانصد و شصت و نه بیت و در دیوان او (نسخه خطی کتابخانه ملی ملک بشماره ۵۱۵۸ که میرزا جعفر آصفخان در زمان حیات شاعر جمع آوری کرده و در اکبر آباد نویسانیده و خط و مهر او در پشت دیوان ملاحظه میشود) شصت و سه بیت است.

#### ازوست

(۱)

دستور خود چند گنم رسم جهانرا	رفتم که بیت گوشه نهم نام و نشانرا
تا چند توان طعن کران دستی فرهاد	بازو بگشاییم و ببندیم زبانرا
داغم بنمک خشک شد و زخم بااماس	آکه کن ازین تجربه مرهم طلبانرا
بلبل برسالت جو رود نامه چه حاجت	کز خون دل آراسته طومار زبانرا
کل رفت بتاراج خزان، حسن تو باقی	ای تازگی از روی تو گلزار جانرا
طفیان جنونست بمن جامه میپوشید	بر قامت مهتاب مدوزید کتانرا

سنجر جو فتد راه بوادی قناعت

گیرم بدل آب روان بیگ روانرا

طبل رحیل میزند صبر کران دکاب ما	وه که رسید چون عنان نوبت پیچ و تاب ما
ابر نکرده تربیت، چشم نداده پرورش	آب ز دیده میخورد، مزرعه خراب ما
ماه مه شب جو زلف او تافته ایم تا سحر	صبح چو بیغمان زده خنده بر اضطراب ما
دور بکام تا بود نشاء تراود از قدح	بخت چو روترش کند سر که شود شراب ما
جسم غلط نمای رامظهر ذات حق شمر	آب حیات جوشد از ناحیت سراب ما
روز ز بیم طعن اگر شرم کنی ز آمدن	ای مه چارده در آ نیم شبی بخواب ما

سنجر اگر چه سر بر شعر نبود لکش است، لیک

از همه سفینه شد این غزل انتخاب ما

وقنست که چون صبح ببالین من آیی

در طالع من نیست بر افشاندن مالی

غم ز هر جا که رسد سر زده آید بدلم

آنجا که نظر جرأت پرواز نمیکرد

ما بیشتر از دیده نهادیم قدم را  
«دیوان سنجر نسخه خطی کتابخانه ملک شماره ۵۱۵۸»

بتخصیص کز بخت فرخنده فال  
کنون کاین دو دولت مهیا شده  
بیا تا بیزدان ثنا آوریم  
که بی حمد و نعت خدا و رسول  
بود شکر شکر را لذتی

### مناجات

الهی بیأس خراباتیان  
بفعلی که ناجی از آن گشت نوح  
بمستان از خویشتن شسته دست  
بگم کرده راهان شبهای تار  
بمیزان بلندان انصاف سنج  
بکم دستگاهان پسر آرزو  
بشوریده خوابان شبگیرها  
بپشمینه پوشان راه حجاز  
باجر سحور و بفیض صبح<sup>۵</sup>  
بخلوت گرایان طاعت گزین  
بکامل مریدان رد و قبول  
که لب تشنه در وادی محشرم  
مگر ساقی بزم پر شور و شین<sup>۶</sup>  
اگر نه زبانم می آلود بود  
بمستی ره منقبت چون روم  
من و وصف ساقی بزم حجاز

شود در گل صبح تحویل سال  
صبوحی و تحویل یکجا شده  
درود نبی هم بجای آوریم  
سخن را نباشد عیار قبول  
نباشد چو نعت نبی نعمتی

الهی بعجز مناجاتیان  
بقولی که مقبول شد از آن نصوح  
سر از پا ندانان روز الست  
بدریا نوردان دور از کنار  
باندک معاشان بسیار رنج<sup>۱</sup>  
بیر آبرویان کم آب جو<sup>۲</sup>  
بزود اعتراض تقصیرها<sup>۳</sup>  
بیکتا قبیان<sup>۴</sup> جای نماز  
بسامان جسم و بتجربید روح  
باندیشه مندان روز پسین  
بپساک اعتقادان دین رسول<sup>۴</sup>  
برسانی بسرچشمه کوثرم  
دهد جام لطفم بیاد حسین<sup>۵</sup>  
خموشی ازین گفتگو زود بود<sup>۶</sup>  
همان به کزین جاده<sup>۷</sup> بیرون روم  
که نسبت به محمود دارد ایاز

۱- موب: کنج، در حواشی هر جا که اختلاف قراءات یا اغلاط از موب یا موب و بوج ذکر میشود،  
انتخاب متن از دیوانست، ۲- موب: بی آب جو، ۳- بیت از دیوان است، ۴- دیوان: عبایان، ۵- موب:  
بفیض سحور و باجر صبح، ۶- بیت از دیوان، ۷- دیوان: بی شور و شین، ۸- موب: آبی، ۹- دیوان:  
از آن، ۱۰- دیوان چاه



ضرورت بساقی ستایی روم  
 چرا کز حکیمان روشن روان  
 سبک بر پی مور این<sup>۱</sup> ره شدند  
 مرا هم ضروریست اینره شدن  
 بسر باید اینراه پیمودنم<sup>۲</sup>  
 شدم صاف در کوره شاعری  
 قلم در کفم هست معجزنما  
 عرب گرچه باشد فصاحت نصاب  
 بدر برده نطقم کمیت قلم  
 چه لافند سبحان و حسانشان  
 چو خود را ستایم دم بیخودیست  
 گرامی بود ساقی پاکزاد<sup>۳</sup>  
 مبارک رخ ساقی صبح خیز  
 کف دست ساقی بچشم ای حکیم<sup>۴</sup>  
 باو هر که دست ارادت دهد  
 بر آرد بسی خودپرست از خودی  
 طلب گر بود پادشاهی بدست  
 چو میآورد خواستن کاستن  
 بیا ساقی ای دستگیر همه<sup>۵</sup>  
 بده می که تا از زبان آوری  
 کدامین می؟ آن جوهر تابناک  
 میی کش هنر بی نیازی بود

ره تنگ طبع آزمایی روم  
 همان منزل مور را شبروان  
 ز احوال پیشینه آگه شدند<sup>۲</sup>  
 شنیدم که تا دور ازین ره شدن:<sup>۳</sup>  
 که ناموس شعرست بر گردنم<sup>۴</sup>  
 دمم صرف شد در پف زرگری  
 چو در دست موسی عمران عصا  
 ازین اعجمی نطق گیرد حساب  
 ز تازی سواران در اول قدم  
 چو دیوان من نیست دیوانشان  
 کنون غیر ساقی ستایی بدیست  
 بساقی کوثر رساند نژاد  
 بسی سر بمستی کند سجده ریز  
 دهد روشنایی چو دست کلیم  
 گل فسق او<sup>۵</sup> بوی طاعت دهد  
 ازو میتوان داشت دست از خودی  
 بجز ساقی ازهر که خواهی بدست  
 حرامم بود غیر می خواستن  
 گرانمایه عیش ضمیر همه<sup>۶</sup>  
 کند خامه شکر ترا یآوری  
 که چون لعل نابست در صلب تانک<sup>۷</sup>  
 وزو تانک را سرفرازی بود

۱- موب: مور ازین؛ ۲- موب: شنیدم که چون دور ازین ره شدند؛ ۳- موب: ز احوال پیشینه آگه شدن؛ ۴- دیوان: آنراه؛ ۵- موب: شعرست در گردنم؛ ۶- موب و چ: بساقی کوثر رساند نژاد گرامی بود ساقی پاکزاد؛ ۷- چ: ساقی مست ای حکیم، دیوان: ساقی و چشم ای حکیم؛ ۸- دیوان: کل نطق او؛ ۹- چ: آن دستگیر همه؛ ۱۰- چ و دیوان: خمیر همه؛ ۱۱- موب: خاک